

## تمدن معاصر جهان را ابتدا نقد کنیم و سپس بپذیریم

ادبیات ایران پیوسته برای فرار از سانسور  
به زبان اشاره، سمبل ها و استعاره ها پناه برده  
احسان ظبری

- هنر پیمان سپرده، فرهنگ پویا

از زمان احمد کسروی مورخ شهیر تا زمان خسرو گل سرخی شاعر و مبارز شهید، کسانی از روشنفکران مترقی که خواستند برای تحول بنیادی جامعه و حرکت سریع آن به جلو چاره اندیشی، راهیابی و راه گشائی کنند، مسئله فرهنگ کلاسیک ایران و نقش هنر و بویژه شعر را مطرح کرده اند.

کسروی در یک سلسله از آثار خود مانند «فرهنگ است یا نیرنگ»، «حافظ چه میگوید»، «در پیرامون ادبیات» و غیره ادعای شددیدی علیه ادبیات کلاسیک ما و فرهنگ کلاسیک ما و فرهنگیان معاصر دولتخواه که می کوشیدند و می کوشند این فرهنگ را افزار مقاصد ارتجاعی قرار دهند، صادر کرده است. در آثار برخی از مبارزان امروزی و از آنجمله مبارزه شهید گل سرخی، با انتقاد از «فرهنگ مومیائی» و خواست «فرهنگ پویا»، با انتقاد از شعر کلاسیک تا حد نفی آن و ستایش شیوه های نوپردازانه در شعر، طنین نیرومند و آشکاری دارد.

در این برداشت ها مسلما هسته تعقلی مهمی است که نمی توان و نباید نادیده گرفت: جامعه ایران تشنه یک دگرگونی بنیادی است و در عصر دو انقلاب: یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلابی علمی و فنی در نیروهای مولده، نمی تواند در آن چارچوبی که جامعه طی قرن ها دراز در آن منجمد شده بود، باقی بماند. جامعه باید به سوی افق های نو، میزان ها و ارزش های نو، نهادها و موسسات نو جهش کند.

فرهنگ ادبی کلاسیک ما و دیگر رشته های هنر و بویژه موسیقی کلاسیک ما در شرایط نظامات سنتی- فئودالی پادشاهی، در شرایط چیرگی یک بند «دسپوتیسم شرقی» یعنی استبداد خونین شاهان ایران، در شرایط هجوم و سلطه بیگانگان، رنگارنگ، در شرایط رکود طولانی نیروهای مولده، در شرایط فقر و تیره روزی همه گیر، زندگی کرده و تکامل یافته و لذا جراحات عمیقی از دردهای سرکوفته، آه ها و اشک های بی امید، تسلیم های تملق آمیز، هرزگی های انحطاط آمیز، پستی ها و فرومایگی های (که به قول عبید زاکانی به صورت «مذهب مختار» یعنی روش مقبول و موسوم درآمده بود) با خود دارد. موسیقی آوازی (مقامات) و ترانه ای ما غالبا ناله و شکوه ایست بی روزنه و بی درمان که بناچار تجهیز نمی کند. این ادبیات و این موسیقی به طور عمده نمی توانند افزارهای نیرومند انگیزش، بسیج، به تلاش و برزم خواند، به پیروزی راندن باشند و حال آنکه به چنین افزار معنوی نیاز سوزانی داریم.

ولی از این هسته معقول گذشته در احتجاجات کسروی یک سلسله استنتاجات و غلوهای نا رواست. از آنجمله است نفی کامل ارزش هنری ادبیات کلاسیک ایران به ویژه ارثیه گرانبهای شعری آن و از آنجمله شعر عارفانه مولوی و حافظ. اتفاقا نکته اینجاست که آثار ادبی نثر و نظم، به ویژه نظم کلاسیک ما با آنچنان مهارت و قدرت هنری و در آنچنان ذروه خلاقیت بدیعی ایجاد شده که دارای قدرت تاثیر بی پایان است و لذا در ارزش عالی هنری آن تردیدی روا نیست، و نیز شعر عارفانه در ایران یکی از وسائل مهم مقاومت معنوی بوده است.

نیز خطا است اگر تصور کنیم ادبیات کلاسیک ما تماماً دیگر «فرهنگ مومیائی» است و نمی تواند به عنوان عنصر زنده و زندگی بخش مورد استفاده قرار گیرد و لذا باید از آن در بست صرف نظر کرد! اگر مثنوی ادیبان سرسپرده رژیم و امپریالیسم که خود را پاسداران و متولیان این ادبیات جلوه گر می سازند آنرا به افزار دکانداری و گمراه سازی بدل کرده اند، دلیل نیست که فرهنگ ادبی ما در واقع درست دارای سرشت ارتجاعی است. در فرهنگ ادبی شعر و نثر ما عناصر زیبا، ماندگار، رزم آفرین، جان بخش، واقعا انسانی، که در عین حال در اوج هنری بودن است، نه فقط کم نیست، بلکه فراوان است. اگر کسی از این دیدگاه، وارد بارگاه شهر و ادب فارسی بشود، در نزد استادان سخن مانند رودکی، فردوسی، ناصر خسرو، مولوی، نظامی، سعدی، حافظ، ابن یمین، جامی، صائب و دهها تن دیگر، مروارید های درخشانی خواهد یافت که دارای تابش جاویدانند.

لذا وظیفه ما بزرگداشت فرهنگ ادبی ایران و توضیح و تفسیر تاریخی و منطقی آن و استفاده به جا از آن و جدا کردن عناصر زیبا و پویای این فرهنگ از عناصر مرده و منحنط است و نه برخورد یک جهته نفی و تایید، نفرین و آفرین.

در همین زمینه باید گفت که قرار دادن ادبیات و شعر معاصر ما به مثابه پارسنگی در برابر ادبیات و شعر کلاسیک ما نادرست است. در ادبیات و شعر معاصر نیز ریا، ما با بسیاری گرایشها، اشکال، مضامین و شیوه های سراپا مضر، انحطاطی، شکل پرستانه و غیر دموکراتیک روبرو هستیم. بند شکنی در شعر فارسی که حتی قبل از زمان نیما و سپس به ویژه به وسیله نیما یوشیج آغاز شد اقدامی بود ضرور و به گسترش ادبی کمک رسانده است ولی نه هر بند شکنی، نه هر نوآوری به خاطر نوآوری، می تواند چیزی ماندگار در تاریخ ادب ایران بیافزاید. به آثار نو پردازانه باید از جهت شکل و مضمون برخوردی سختگیرانه و جدی تری داشت.

در میان شکل و مضمون علی العموم عمده مضمون است. از جهت مضمون ادبیات باید در برابر تاریخ و جامعه و مردم احساس مسئولیت و تعهد کند و به یاری انسان بشتابد و مدد کار اکثریت مولد و زحمتکش و دشمن پیگرفیلیان و غارتگران اجتماعی باشد و آدمی را با صفات مثبت به پرورد و در او نورایمان و امید برافروزد و آتش رزم و طلب را شعله ور کند. روح هنرمند مانند شطی که به دریا می ریزد باید از خود تهی گردد تا آنکه دریای جامعه را سرشارتر کند. تردیدی نیست که اجراء این وظیفه خطیر و مقدس باید به شکل هنری با شیوه های هنری، یعنی از طریق توسل به تعبیر و تصاویر هنری، با چهره ها و صحنه پردازی های واقع گرایانه انجام گیرد و نه به شکل مقاله منظوم یا موعظه گری و شعاردهی روزنامه نگارانه و صدور احکام جامد.

درباره اینکه شعر و ادب نباید افزار یک درون کاوی، یک تفنن، یک تسکین خود برای شاعر باشد، بلکه باید به یاری مردم بشتابد، ادبیات و هنرشناسان سخنان ارجمندی گفته اند: ماکسیم گورکی به درستی می گوید که «شاعر نباید ل له و دایه خود باشد، بلکه به کوشش تا به پژواک جهان مبدل گردد». هگل می گوید: «هر هنری گفتگویی است ما بین هنرمند و آنکس که آنسوتر ایستاده است». در قابوسنامه خود ما نیز این اندیشه آمده است، آنجا که می گوید: «شعرا ز بهر دیگران گویند، نه از بهر خویش».

برخی تصور می کنند که اگر هنرمند قبول مسئولیت و تعهد کند، ناچار خواهد شد واقعیت را به شکل معینی که با تعهد او سازگار است منعکس کند نه بدان شکلی که در واقع هست. این سخن زمانی صحیح است که تعهد هنرمند در جهت خلاف واقع، در جهت خلاف حرکت تاریخ باشد. اگر این تعهد از خود واقعیت برخیزد و در جهت تکامل تاریخی قرار داشته باشد، موجب دگر سازی و مسخ حقیقت و واقعیت نمی شود. لذا کوچکترین تضادی ما بین تعهد نویسنده و واقع گرائی نیست.

باری، محتوی است که در هنر اصل قضیه است. ولی برای بیان این محتوی هنرمند می تواند و باید اسلوبها و اشکال مختلف و ژانرهای گوناگون هنری، را بکاربندد. این دیگر منوط به قریحه، ذوق، سلیقه، سبک، دید و ویژگیهای کار هنری هنرمند است که به هنر خود چه شکلی عطا کند ولی این شکل ضرورتاً باید بلیغ و دموکراتیک باشد و نه به صورت طلسمانی برای «خواص» و نمادهای اسرارآمیزنا دریافتنی روشنفکرانه. ما برای «ذهن» هنرمند نقش بزرگی قائلیم ولی نقشی مسئول و انسانی.

این استدلال که گویا پیچیدگی های سمبولیک خوبست زیرا خواننده و شنونده را به فکر فرو می برد و لذا تجهیز می کند، سطحی است. آری اثر هنری باید خواننده و شنونده را به فکر فرو برد، به اندیشیدن و دارد ولی نه از راه دشوارپردازی، بلکه از طریق ژرف گوئی، در عین حال، ویژه در دورانی که رژیم سیاسی مانع بیان آزاد است، استفاده صحیح و هنری از افزار نمادها و **سمبول** های هنری را سودمند می‌شمریم و با کسانی که آنرا نوعی ترسوئی و گریختن در پرده استعارات و احتراز از آشکارگوئی می‌شمرند، موافق نیستیم. ما نباید میدان تعبیر هنری را تنگ کنیم. چنین عملی سکتاریسم در هنر است.

برپایه این دو اصل در مورد شکل و مضمون فرهنگ نوآورانه ادبی و شعری ما باید مورد بررسی نقادانه قرارگیرد تا از صورت درون کاوی های رنجبار، بحثهای تجربیدی، حدیث نفس و شکوه گریهای انفرادی، چهره پردازیها و صحنه سازیهای مینیاتوری، انتزاعی درآید و در آن جریان خود زندگی، نبض کوبنده حوادثی که در اطراف ماست احساس شود، چنانکه آثار نثر و نظم فراوانی بوجود آمده است که این توقعات را برآورده می کند.

اگر به خواهیم سخن خود را خلاصه کنیم آنست که نه نفی فرهنگ گذشته، بلکه بهره برداری درست و علمی و انقلابی از آن، نه مقابله فرهنگ گذشته و نو با یک دیگر، بلکه دیدن پیوند ارگانیک تاریخی میان بهترین عناصر این دو فرهنگ، نه ستایش دربست و بلا شرط نوپردازی، بلکه سیر شعر و نثر معاصربه سوی محتوی مثبت و شکل بلیغ، راه درست کار و حل صحیح مسئله است. هرگاه فرهنگ ادبی معاصر ما از ارثیه غنی گذشته خود و از چشمه های فیاض فرهنگ جهانی و زمینه سرشار فرهنگ فولکلوریک بهره گیرد و مسئولیت و رسالت تاریخی خود را از نظر دور ندارد، خواهد توانست به خلق آثاری درخشانتر از آنچه که تا کنون توانسته است، موفق شود.

بی اعتنائی به فرهنگ کلاسیک ما، بی خبری از فرهنگ پرتنوع جهان، بی بهرگی از فولکلور غنی ایرانی، بی توجهی به هدفهای یک هنر پویا در عصر طوفانی ما، نمی تواند موجب سترونی هنر و سقوط آن در شکل گرائی انحطاطی و مضامین پوچ نشود.

#### ۴- ما و فرهنگ باختر

اکنون شاید قرنی می گذرد که درکشور ما، مسئله ضرورت اخذ فرهنگ باختری با صراحت مطرح شد، و از آن جمله عبدالرحیم طالب اف، نویسنده و متفکر ما، شصت سال پیش از این در «مسالک المحسنین» نوشت:

«از هیچ ملت جز علم و صنعت و معلومات مفید چیزی قبول نکنی، تقلید نمائی، یعنی در همه جا و همیشه ایرانی باشی. و از برکت علم و معاشرت خارجه بفهمی و حالی شوی که مشرق زمین غیر از مغرب زمین است. از آنها جز نظم ملک چیزی استفاده نکنیم، مبدا شعشعه ظاهری آنها ترا بفریبید، مبدا تمدن مصنوعی و یا وحشیت واقعی آنها ترا پسند افتد».

**طالب اف**، خواستار برخورد نقادانه به فرهنگ باختر است. توصیه می کند که از آنها جز «علم و صنعت و معلومات مفید» و «نظم ملک» چیز دیگری اخذ نشود.

در دوران های بعد مسئله مسکوت نماند. احمد کسروی، شاید تحت تاثیر اندیشه گاندیسم، درفش مبارزه با «اروپائی گری» را برافراشت. در دوران پس از جنگ دوم جهانی سید **فخرالدین شادمان**، کتاب «تسخیر تمدن فرنگی» خود را نشر داد که در آن ایام چنانکه باید نظرگیر نشد. مطلب مطروحه در این کتاب آنست که ناقلان ناشی و کم سواد «تمدن فرنگی»

در ایران «فکلی ها» هستند که نه فرهنگ خود را می‌شناسند و نه فرهنگ دیگران را و کارشان تقلید سطحی و ایجاد سردرگمی و ابتذال است. در دوران رژیم گذشته کتاب «غرب زدگی» **جلال آل احمد**، گفتگویی برانگیخت. کتاب از اندیشه‌های جالب که سبک ویژه آنها را آراسته، پراست ولی طرح مسئله و نتیجه‌گیری از آن در انواع احکام رنگارنگ مستحیل گردیده است. این نمونه‌ها که آورده ایم نشان می‌دهد که مسئله اقتباس فرهنگ باخترمدتها است درمیهن ما مطرح است. گرچه در وراء بحث و فحص جویندگان، ایران به شیوه ناشیانه و مقلدانه خود مدتهاست که بدنبال باختر رفته، با اینحال هنوز تلاش برای درک صحیح مسئله میتواند راهنما و راهگشا باشد و مسئله فعلیت وحدت خود را تا امروز حفظ کرده است.

مردمی که خود دارای تمدن هستند طبیعی است وقتی با مسئله اخذ تمدنی عالی‌تر روبرو میشوند، درباره ضرورت یا عدم ضرورت اخذ این تمدن و چگونگی اخذ آن می‌اندیشند. این کارمثلاً برای روسیه، هندوچین نیز روی داده است، در روسیه پیش از انقلاب زمانی روشنفکران به دو گروه متناقض تقسیم شده بودند. گروهی که سلاودوست (سلاویا نوفیل) نام داشتند، به وجوه تباین روح سلاو و غرب تکیه می‌کردند و حفظ آداب و رسوم و رنگهای مدنیت روسی را توصیه می‌نمودند. گروه دیگری باخترمنش (زپادنیک) موسوم شده بودند و خواستار اخذ تمام عیار تمدن باختری بودند. مسئله درچین و هند نیز تقریباً به همین شکل مطرح بود و جنبش ملی این کشورها نیز بدین نتیجه رسید که تقلید از آداب و رسوم و پوشاک و خوراک و نشست و برخاست و ظواهر مدنیت اروپائی غلط است و نیز نباید نسبت به دستاوردهای تمدن وطنی بی‌اعتنا بود و هنوز دانش سنتی را خوارگرفت، ولی اقتباس علم و فن و شیوه کشورمداری اروپائی ضرور است.

ایران از همان آغاز رخنه اروپائیان در برابر این مسئله فرارگرفت و دست کم از زمان ناصرالدین شاه دعوی «متجددین» و «متقدمین» شروع می‌شود. جیمس موریر نویسنده انگلیسی در حاجی بابا، صحنه‌ای دارد حاکی از بحث طبیب انگلیسی با حکیم باشی ایرانی. شاید این از نخستین اسناد مقابله دو تمدن است. «متجددین» به اقتضای ناموس تکامل و ترقی در تاریخ بشری، بعدها بتدریج در ایران نیرو گرفتند و بتدریج آغاز سیطره گذاشتند و ایران قرون وسطائی را به جاده اروپائی گری کشیدند. اینک دیگر رخنه مدنیت موسوم به مدنیت اروپائی نه تنها در شهر ایران بلکه درده و عشیره عمیق است. علت آن نیست که متجددین چنین خواستند، علت به مراتب عمیق‌تر است و از ضرورت‌های تاریخ نشات می‌گیرد و از این قانون مهم تاریخی که فرهنگ عالی‌تر، بیشک فرهنگی را که در سطح نازل‌تری است به گورستان تاریخ می‌فرستد و خود درفش ظفرمند خویش را می‌افرازد.

آنچه که تمدن اروپائی نام دارد و سپس به وسیله خود اروپائیان به امریکا و استرالیا و دیگر نقاط منتقل گردیده و امروزه همه اقوام و ملل آنرا اقتباس میکنند، یک ساخت مستقل اروپائی نیست. «تئوری» دروغین «مرکزیت مدنی اروپا» **Europocentrisme** «فاقد علمیت است. بررسی تاریخ تکامل و تطور تمدن‌ها نشان میدهد که آن فرهنگی که زمانی در آسیا و شمال آفریقا پرورش و نضج یافته بود به یونان و رم منتقل می‌شود و پس از زوال تمدن عتیق باریگر اقوام آسیائی بویژه در عرصه وسیع تمدن اسلامی، آنرا اقتباس می‌کنند و قوام می‌بخشند و آنگاه باریگر به اروپای باختری می‌رود، درحالیکه کانون ایرانی و عربی آنرا ایلغارها و هجوم‌ها و سیطره استعمارطلبان خاموش می‌سازد. هنگامی که شعله‌های نخستین «رنسانس شرق» (قرن دهم تا چهاردهم میلادی) پیش از آنکه جهان فروز شود، به خاموشی می‌گراید، این شعله‌ها در رنسانس غرب به درخششی خیره‌کننده می‌رسد، به ویژه آنکه در ایتالیا، فرانسه، انگلستان، آلمان، هلند و غیره زمینه اوج این تمدن بعلل جغرافیائی و مدنی فراهم‌تر بود، نهال فرهنگ در این مرتع خصیب شادمانه‌تر بالید و بهترثمر بخشید.

در آن هنگام که اروپای باختری به ویژه از قرن هفدهم به این سمت، تمدن جدید را با استقرار نظامات اجتماعی مناسب‌تر (نظام سرمایه‌داری)، اوج میداد و در دیار علم و فن و هنر به

پیروزی ها و دستاوردهای شگرف نائل می شد، خاورزمین در خواب خوش رکود و تکرار فرو رفته و چشمه مدنیته که روزی با خلاقیت فوران می کرد، به برکه ای خاموش که در سایه غفلت و نسیان خزیده، مبدل گردید. گام سنگین استعمارطلبان نخستین لرزه را بر پیکر خفته چند صد ساله افکند و هنگامی این «اصحاب کهف» نوین از غار خود بدر آمدند، جهان پیرامون را سخت دگرگون شده یافتند و حقارت و واپس ماندگی خود را احساس کردند. ندیدن این حقارت و واپس ماندگی خرفتی و کودنی بود و نسوختن با آتش شوق یک ترقی سریع بی غیرتی و سفلیگی. شرق و از آن جمله ایران سرنوشت خود را دید و به تاب آمد و به طلب برخاست.

در مفهوم تمدن معاصر، تمدن سراسر اروپا و امریکای شمالی و حتی ژاپن دخیل است. برخی از ملت ها مانند چین و هند به سرعت وارد این عرضه می شوند. تمدن سنتی ایرانی ما فصل طی شده همین تمدن است و تمدن معاصر تقریباً و بلااستثناء در همه زمینه ها از نقیر تا قطمیر، از مهم تا ناچیز در سطحی بالاتر از تمدن سنتی ما قرار دارد.

آیا از این حکم جزمی باید نتیجه گرفت: دل بستگی به سنن مدنیت ایرانی بیجاست؟ یا باید آن طور که زمانی گفته میشد، از فرق سر تا نوک پا اروپائی شد؟ چنین نتیجه گیری ابداً درست نیست. در تمدن سنتی ایرانی از دانش و هنر گرفته تا شیوه معیشت در آداب و رسوم، عناصر زیبا و قابل دوام متعددی وجود دارد که میتواند در گنجینه تمدن معاصر راه یابد و سهم ایرانی ما در این تمدن باشد. یا در تمدن سرمایه داری اروپا چیزهای رذیل و طرد کردنی فراوان است. بهمین جهت و در حالیکه روش عمده ما اقتباس تمدن معاصر است، باید به ارثیه گذشته خود نقادانه و صرافانه برخورد کنیم و در همه زمینه ها آنچه را که قابل زیست، گرانبها، سودمند، زیبا و دلپسند می یابیم برگزینیم و مصرانه نگاه داریم و تمدن معاصر را نیز **نقادانه** بیاموزیم. شاید این برگزیده های ایرانی در مجموع و نسبت به آنچه که باید از دیگران اقتباس کنیم چندان وافر نباشد ولی از آنجا که تجلی روح ویژه مدنیت خاص ماست، میهن پرستی حکم می کند آنها عزیز بداریم و بدست فراموشی نسپاریم. در زمینه های هنری، بویژه هنر ملی، در برخی رشته های معیشتی و آمیزشی، در بسیاری نکات معماری، لباس، طبخ و غیره، عناصر ایرانی معقول و مطبوع فراوان است. خوشبختانه خود زندگی نیز به حراست آنها برخاسته و قانون بقاء آن است، آنها در رقابت با همتایان اروپائیشان، حفظ می کند.

نظامات دولتی سیاست های اقتصادی، تدابیر فرهنگی و تربیتی، اسالیب رهبری و سازمانی، تنوع و اختلاف نظر بسیار است. لذا صحبت از اخذ در بست و غیرنقادانه تمدن باختری چنانکه گفتیم سخن نادرستی و چنین شیوه ای «**غرب زدگی**» به معنای صحیح کلمه است. برای آنکه بدانیم در زمینه هایی که در آن الگوهای متعدد وجود دارد، کدام یک را برگزینیم و کدام یک را بگذاریم باید معیاری داشت. معیار عبارت است از توجه به نیازهای مبرم رشد جامع جامعه ایران، در عین فراموش نکردن سنن آن یا بدیگر سخن: باید دید چه چیز برای تکامل ما لازم است و چگونه باید این ضروریات را در درون روح و سنت ویژه ایرانی گنجاند. بعلاوه باید قبل از اکتساب هر رشته ای از تمدن، تجارب ملل راقیه را از نیک و بد، مثبت و منفی سنجید، بهترین را برداشت و باقی را فرو گذاشت.

بدبختی در اینجاست که طی پنجاه سال اخیر که بویژه سخت مشتاقانه به کار اخذ تمدن باختری مشغولیم روش ما بکلی دیمی و **تقلید** گرایی و الگو برداری بوده است. هیچگونه اسلوب جدی و سنجیده اخذ این مدنیت نزد ما وجود نداشت. به جای آنکه از مطالعه و اخذ دقیق علم و هنر و فن و اسالیب سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و سازمانی آغاز کنیم، بیشتر بدنبال شیوه رقص، رنگ کراوات، مدلباس و انواع شکلک های خُنک ظاهری رفته ایم! منظور ما توصیف جریان درمقیاس وسیع است والا در میان فراگیرندگان ایرانی تمدن باختری افراد واقعا جدی و عمیق بوده اند و موفق شده اند ماهیت تمدن معاصر را درک کنند و آنها در کالبد ایرانی عرضه دارند. فی المثل در زمینه «تحقیقات ادبی» کسانی مانند **قزوینی** و **پورداود**،

اسلوب پژوهش معاصر را نیک فرا گرفتند و به ژرفی به کاربردند یا در زمینه نویسندگی معاصر، صادق هدایت به خوبی توانست رمزکار را بیاموزد و بدان جامه ایرانی بپوشاند. در زمینه نقاشی آکادمیک، شادروان کمال المک غفاری و در زمینه اقتباس موسیقی علمی آقایان **کلنل علینقی وزیری** و **پرویز محمود** و امثال آنان، هریک به نحوی توفیق داشته اند. نمی خواهیم درباره این امثله تعصب به خرج دهیم ولی ذکر آنها را برای مجسم ساختن ادراک خود سودمند شمرده ایم. خوشبختانه باید تصریح کرد که تعداد فراگیرندگان ژرف تمدن باختری زیاد است و در نسل کهن و معاصر نمونه های برجسته ای از آنها را می توان نام برد که این مختصر محل آن نیست.

بدینسان، ولو بشکلی موجز و فشرده، عمده اندیشه های خود را درباره یک مسئله حاد و بغرنج بیان داشته ایم. ایرانی پیوسته در اقتباس عناصر سودمند تمدن دیگران استعدادی داشته است. این را بسیار از مورخین خارجی از زمان هرودوت بیعد دیده اند و نوشته اند. ولی تمدن ترکیبی (سنکره تیک *Synchretique*) ما همیشه دارای رنگ و صبغه ویژه خود بود. جا دارد آرزو کنیم که در آینده ایرانی بتواند با اخذ تمدن معاصر و درآمیختنش با روح انساندوستی و زیبا پرستی خود، در رامشکده بزرگ تاریخ، نغمه دلپذیر خویش را به نوازد. به جای تقلید اطوار هنر پیشگان و مانکن ها، درباره عمده مسائل حیات اجتماعی و مدنی خود بیندیشیم و به کوشیم بر اساس آزمون دیگران راه ایرانی خود را برای دست یابی به قله فرهنگ معاصر بیابیم. اگر چنین نکنیم طلسم تمدن معاصر را نخواهیم گشود و علیرغم تقلای خسته کننده، مانند امروز، در خم یک کوچه خواهیم ماند. شرط عمده: کسب آگاهی لازم برای حل معضل است و اگر این بود و عزم راهنوردی نیز بود، هر اندازه دشواری در کار و دشمن در کمین باشد، پیروزی از آن رهنورد است.

راه عشق، ارچه کمین گاه کمانداران است  
هرکه دانسته رود، صرفه ز اعدا ببرد.